

## ریشه‌شناسی واژه‌هایی از گویش جیرفتی

معصومه سمیعی‌زاده<sup>۱</sup>

### چکیده

جیرفتی یکی از گویش‌های ایرانی نو است که در شهرستان جیرفت استان کرمان رواج دارد. ویژگی‌های آوایی و ساخت دستوری این گویش نشان می‌دهد که به شاخهٔ زبان‌های ایرانی جنوب غربی تعلق دارد. در این مقاله، منتخبی از واژگان گویش جیرفتی ریشه‌شناسی شده‌اند. در مورد هر واژه، با ذکر گونهٔ فرضی ایرانی باستان و برابر آن واژه در زبان‌های دورهٔ میانه و دیگر گویش‌های استان کرمان به ریشه‌شناسی آن پرداخته شده است. تحولات آوایی و ساخت اشتقاقی مربوط به هر واژه توضیح داده شده است. بررسی ریشه‌شناسی واژگان این گویش نشان می‌دهد که گویش‌های ایرانی دارای اشتراکات و شباهت‌های زیادی هستند که از زبان ایرانی باستان منشعب شده‌اند. در بعضی واژه‌های این گویش صامت‌ها، پیشوندها و پسوندهای ایرانی باستان که در فارسی میانه و سپس در فارسی نو تحول پیدا کرده‌اند به همان صورت باقی مانده‌اند. واژه‌ها بر اساس الفبای انگلیسی و تلفظ رایج آنها در گویش جیرفتی مرتب شده‌اند.

**کلیدواژه‌ها:** گویش، گویش جیرفتی، زبان‌های ایرانی، ریشه‌شناسی.

---

۱. دانشجوی دکترای فرهنگ و زبان‌های باستانی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### مقدمه

جیرفتی از گویش‌های جنوب غربی ایران است که در شهرستان جیرفت تکلم می‌شود. شهرستان جیرفت، ۹۶۵۳ کیلومتر مربع مساحت دارد و به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی و کشاورزی به « هند ایران» معروف است. این شهرستان در فاصله ۲۳۱ کیلومتری شهر کرمان واقع شده است و از شمال به شهرستان کرمان، از شرق به قسمتی از شهرستان بم، از غرب به شهرستان بافت و از جنوب به شهرستان-های کهنوج و عنبرآباد محدود می‌شود. جیرفت دارای بخش‌های مرکزی، جبال بارز، ساردوئیه و اسماعیلی است.

جیرفت از دو کلمه‌ی «جیر» به معنی پست و پایین و «أفت» یعنی افتاده تشکیل شده است. به‌طور کلی جیرفت به معنای جلگه پست آبرفتی می‌باشد. در طی میلیون‌ها سال آب‌هایی که از کوه‌های ساردوئیه و بافت و جبالبارز سرازیر شده جلگه‌ای وسیع و حاصلخیز را تشکیل داده‌اند. (رک. صفا، ۱۳۷۳: ۲)

از آنجا که جوامع بشری پیوسته در حال تغییر و تحول هستند، گویش‌ها هم ممکن است با گذشت زمان تغییر کنند. بنابراین باید با ضبط، گردآوری و مطالعه واژه‌های مربوط به هر گویش از فراموشی آنها جلوگیری کرد و به اوضاع اجتماعی، اخلاقی و روابط انسانی در هر منطقه پی برد؛ چرا که زبان‌ها و گویش‌ها همچون گنجینه‌های گرانبهایی هستند که نشان‌دهنده تاریخ، فرهنگ و سنت هر قوم هستند.

در طول زمان ممکن است بسیاری از واژه‌های یک زبان دچار تغییرات آوایی یا معنایی شوند؛ بنابراین تعیین شکل اصیل و قدیم آنها بر عهده علم ریشه‌شناسی است که با کمک آن می‌توان واژه‌ها را بازسازی کرد یا صورت‌های فرضی ارائه داد و با پی بردن به روابط میان زبان‌ها و گویش‌ها، آنها را رده‌بندی کرد و به مقابله و مقایسه زبان‌ها پرداخت.

در این مقاله ۲۱ واژه از گویش جیرفتی با استفاده از روش کتابخانه‌ای و با مراجعه به منابع و مآخذ معتبر، ریشه‌شناسی شده‌اند. در مورد هر واژه صورت ایرانی باستان و برابر آن در زبان‌های باستانی و میانه ذکر شده و سپس دگرگونی‌های آوایی، واجی و ساخت دستوری آن توضیح داده شده است. در نهایت برای هر واژه صورت برابر آن در گویش‌های دیگر استان کرمان آورده شده است. واژه‌ها به ترتیب الفبای لاتین تنظیم شده‌اند.

### ۱. āsiyo doroši: مکان آرد کردن گندم و غلات

این واژه از دو جزء āsiyo+ doroši تشکیل شده است. جزء اول: āsiyo «آسیاب» > فارسی میانه: āsiyāb «آسیاب» (مکنزی ۱۳۹۰: ۴۴) از ās- و -y- (i=) [کسره اضافه] و āb (حسن دوست ۱۳۹۳: ۶۶/۱). ās «آس» > فارسی میانه: \*ās > \*ars [با اسقاط -r- و کشش جبرانی مصوت] > فارسی

باستان: \*ar-ça- از ریشه ar- «خرد کردن، آسیاب کردن» (همان: ۵۵). āb «آب» > فارسی میانه āb «آب» (همان: ۲۷) > فارسی باستان: āp- «آب» قس اوستایی: āp-/ ap- «آب» قس سنسکریت: āp- «آب» (همان: ۱). فارسی میانه ترفانی و پارتی: āb- «آب» (بویس ۱۳۸۶: ۱۳) سغدی: ‘b’ / p «آب» (قریب ۱۳۷۴: ۱۷ و ۸). در واژه آسیاب در گویش جیرفتی، گروه آوایی āb فارسی میانه به ow بدل شده است، این فرآیند در جیرفتی معمول است مانند: فارسی میانه xwāb «خواب» < جیرفتی xow، فارسی میانه ōštāb «شتاب» < جیرفتی eštow. برابر این واژه در دیگر گویش‌های استان کرمان چنین است: منوجانی: hāsue «آسیاب»، hāsu dasti «هاسو دستی»، دستاس «یزدانفر ۱۳۸۹: ۱۶۰) زرنندی: āsiyā «آسیاب» و āsiyew «دستاس، آس دستی» (بابک ۱۳۷۵: ۲۹۹) سیرجانی: āsu «دستاس، آسیا دستی» و āsiyo «آسیاب» (مؤید محسنی ۱۳۸۱: ۵). جزء دوم: doroši اسم مصدر است از فعل doroštan «آرد کردن»، ماده ماضی: -dorošt- ماده مضارع: doroš- > ایرانی باستان \*drauša- مشتق از ریشه -drauš- «آسیاب کردن»، بلوچی -druš-/ doršidan «آسیاب کردن» (چونگ ۲۰۰۷: ۸۱) صورت دیگری از این فعل نیز کاربرد دارد: -doršidan «آسیاب کردن» ماده مضارع: -dorš- ماده ماضی: -doršid- جعلی است از ماده مضارع و پسوند -id-. منوجانی: dorošten «دُرُشتن»، doršiden «دُرُشیدن، آسیاب کردن». (همان: ۱۰۴) بردسیری: doršidan «خرد کردن، نرم کردن» (برومند سعید ۱۳۷۰: ۸۹) گوگری: doroštan «آسیا کردن، نرم کردن» (نقوی ۱۳۸۵: ۱۰۱).

## ۲. āvost: باردار (در مورد حیوانات)

> فارسی میانه ābus «آبستن» (مکنزی ۱۳۹۰: ۳۲) > ایرانی باستان \*ā-puθra- «پسردار» مرکب از پیشوند ā- و puθra- «پسر، پس» اوستایی: puθra- فارسی باستان: puça- سنسکریت: putrā- هندواروپایی: \*putlo- (کنت ۱۹۵۳: ۱۹۷) فارسی میانه ترفانی: pus/ pusa، پارتی: puhr (بویس ۱۳۸۶: ۱۲۲) قس سغدی: pšy- (قریب ۱۳۷۴: ۳۰۲). از آنجا که گویش جیرفتی یکی از گویش‌های ایرانی نو واز شاخه جنوب غربی است بسیاری از ویژگی‌های آوایی فارسی باستان را در خود حفظ کرده است، ڄ فارسی باستان در گویش‌های جنوب غربی و بالطبع در جیرفتی به s بدل شده است. āvost < avos < ābus < āpuθra- \* معادل این واژه در گویش‌های شمال غربی تحول یافته صورت \*ā-puθra- است. b پس‌واکه‌ای فارسی میانه در گویش جیرفتی به w تبدیل می‌شود، مانند: فارسی میانه: tābag «تابه» < جیرفتی: tāwe، فارسی میانه: wiyābān «بیابان» < جیرفتی: biyāwon. اضافه شدن صامت t پایانی بعد از s/š در جیرفتی معمول است نظیر چنین قاعده‌ای

را در واژه‌های *bārešt* « باران »، *uzmāšt* « آزمایش » می‌بینیم. فارسی میانه ترفانی: *ābus* « آبستن » (بویس ۱۳۸۶: ۱۶)، برابر این واژه در گویش‌های استان کرمان چنین است: منوجانی: *āwos* (یزدانفر ۱۳۸۹: ۶۴)، کرمانی: *owes* (انجم شعاع ۱۳۸۱: ۳۲)، بردسیری: *owest* (برومند سعید ۱۳۷۰: ۲۵)، گوگری: *āwos* (نقوی ۱۳۸۶: ۴۰)، زرنندی *ewves* (بابک ۱۳۷۵: ۳۱۲)، سیرجانی: *awost/ āwos* (مؤید محسنی ۱۳۸۱: ۸) بافتی: *āwost* (فرهادی راد ۱۳۸۱: ۷۷) همه به معنی آبستن.

### ۳. *bayom*: سپیده‌دم، صبح خیلی زود

> فارسی میانه *bām* «فروغ، درخشندگی» (مکنزی ۱۳۹۰: ۵۰) > ایرانی باستان *-bāma\** «روشنی، درخشش، فروغ» از ریشه *bā* «درخشیدن» مشتق از هندواروپایی: *-bhā\** «پرتو افکندن» (حسن دوست ۱۳۹۳: ۱/۳۹۴). قس سنسکریت ریشه *-bhā* «درخشیدن»، ختنی: *-bā'ya* «پرتو» (چئونگ ۲۰۰۷: ۱)، قس اوستایی در ترکیباتی مانند *uš-bām* «اوش‌بام» و *vīspō.bāma* «همه روشنی» (نیرگ ۲۰۰۳: ۴۳)، فارسی میانه‌ترفانی و پارتی: *bām* «پرتو، درخشش» (بویس ۱۳۸۶: ۴۶)، سغدی: *b'm* «بامداد، صبح» (قریب ۱۳۷۴: ۹۷). *ā* فارسی میانه در این واژه به *ayo* تبدیل شده است. برابر این واژه در دیگر گویش‌های استان کرمان: بردسیری: *beyum* «صبح زود، بامداد» (برومند سعید ۱۳۷۰: ۳۶)، منوجانی: *bayom* «سحرگاه، پگاه» (یزدانفر ۱۳۸۹: ۷۵)، کرمانی: *beyum* «صبح زود» (انجم‌شعاع ۱۳۸۱: ۴۴)، گوگری: *beyom* «صبح زود، بامداد» (نقوی ۱۳۸۶: ۵۷)، سیرجانی: *biun* «صبح زود» (مؤید محسنی ۱۳۸۱: ۳۶)، بافتی: *beyom* «پگاه، صبح زود» (فرهادی راد ۱۳۸۱: ۹۵).

### ۴. *ennerez*: عبرت، پند

> فارسی میانه: *handarz* «اندرز» (مکنزی ۱۳۹۰: ۸۶) > ایرانی باستان: *-ham-darza\** مرکب از پیشوند *-ham* و ریشه *-darz\** «محکم کردن، بستن» اوستایی: *-darez* «بستن» سنسکریت: *-darh* «بستن، محکم کردن» ختنی: *(-dārṣ-)* *-dals* «محکم کردن، بستن» پارتی *-draz* «گره زدن» هندواروپایی: *(-d<sup>h</sup>reg<sup>h</sup>-)* *\*:d<sup>h</sup>erg<sup>h</sup>\**: «محکم گرفتن، بستن» (چئونگ ۲۰۰۷: ۶۳-۶۲). فارسی میانه ترفانی و پارتی: *andarz* «اندرز، فرمان» (بویس ۱۳۸۶: ۲۵). در این واژه طی فرآیند همگون‌سازی با قرار گرفتن *d* پس از *n*، واحد واجی *n* مشخصه خیشومی خود را به *d* گسترش داده و همین امر سبب شده است *d* به طور کامل با *n* همگون شود، این فرآیند در واژه‌های دیگری مانند: فارسی میانه: *zindag* «زنده» < جیرفتی: *zenne*؛ فارسی میانه: *zendān* «زندان» < جیرفتی: *zennon* دیده می‌شود. برابر این واژه در گویش‌های کرمانی: بافتی: *eneriz* (فرهادی راد ۱۳۸۱: ۸۴) گوگری: *enderiz / enderis* (نقوی ۱۳۸۶: ۴۶) منوجانی: *enderes* (یزدانفر ۱۳۸۹: ۶۸) همه به معنای اندرز و عبرت.

### ۵. estak: استخوان، هسته خرما و امثال آن

> فارسی میانه: ast(ag) (مکنزی ۱۳۹۰: ۴۴) > ایرانی باستان: -astaka\* «استخوان» مشتق از -ast\* «استخوان» قس سنسکریت: -ásthi و -asthán «استه»، -an-asthá «بی هسته» مشتق از هندواروپایی: -ost(h)\* «استه، استخوان» قس اوستایی: -ast «استخوان» (حسن دوست ۱۳۹۳: ۲۱۰/۱). فارسی میانه ترفانی: ast و astag «استخوان» (بویس ۱۳۸۶: ۲۹) سغدی: -stak «استخوان» «خوارزمی: -stak یغناپی: sitak (قریب ۱۳۷۴: ۶۷). در گویش جیرفتی گاهی مصوت a در آغاز واژه قبل از s و š به e بدل می‌شود، مانند: فارسی میانه: aškom(b) «شکم» < جیرفتی: eškam(=be). این واژه صامت g پایانی ایرانی میانه غربی از -ag که بازمانده -ka ایرانی باستان است را به شکل k در خود حفظ کرده است: estak < astak < astag < \*astaka. برابر این واژه در دیگر گویش‌های کرمانی: قس بافتی: ostoyon «استخوان» (فرهادی راد ۱۳۸۱: ۸۰) بردسیری: esteyun (برومند سعید ۱۳۷۰: ۱۹) زرنندی: eseyun (بابک ۱۳۷۵: ۳۰۶) سیرجانی: osteyun (مؤید محسنی ۱۳۸۱: ۱۲) گوغری: ossoyon (نقوی ۱۳۸۶: ۴۳) همه به معنای استخوان، منوجانی: estak «استخوان، هسته میوه‌ها مانند خرما و گیلاس و ...» (یزدانفر ۱۳۸۹: ۶۶).

### ۶. gāš: محل نگهداری گوسفندان، آغل

> فارسی میانه: gāh «تخت، جا» (مکنزی ۱۳۹۰: ۷۶)، اوستایی: -gātav / -gātu «تخت، جا» فارسی باستان: -gāθu «تخت، جا» فارسی نو: گاه (نیبرگ، ۲۰۰۳: ۸۰). فارسی میانه ترفانی و پارتی: gāh «تخت، اورنگ، گاه (جا)» (بویس ۱۳۸۶: ۷۰)، قس سغدی: -gāθwk «تخت، گاه» (قریب ۱۳۷۴: ۱۶۰). gāh مکانی در فارسی میانه در ترکیباتی مانند storgāh «ستورگاه» (همان: ۱۳۹)، taxtgāh «تخت‌گاه، نیمکت» (همان: ۱۴۷)، razmgāh «رزم‌گاه» (همان: ۱۳۰) دیده می‌شود. واژه gāš در گویش جیرفتی با ابدال h فارسی میانه به š اسم مکان به معنی آغل (= محل نگهداری گوسفندان) است که به تنهایی و بدون ترکیب شدن با هیچ واژه‌ای بکار می‌رود. برابر این واژه در گوغری gāš «آغل» (نقوی ۱۳۸۶: ۱۶۰) است.

### ۷. yād: سن، عمر

> فارسی میانه: dād «سن، زاد» (مکنزی ۱۳۹۰: ۵۹) احتمالاً از ایرانی باستان: -dānt\* مشتق است و یا شاید مشتق از -dānta\* از ریشه -dan (= zan-> \*gēn) «زادن» قس فارسی زاد «سن و سال»،

نیز قس فارسی میانه: mas-dāt « پیر، سالخورده » دوانی: dād « سن، مدت عمر » زرقانی: dād « سن و سال » (حسن‌دوست ۱۳۹۳: ۱۲۳۳/۲). قس سغدی: z't « تولد، زایش » (قریب ۱۳۷۴: ۴۵۶). d فارسی میانه در این واژه به ʎ تبدیل شده است. صورت دیگر واژه در این گویش zād است. برابر این واژه در گویش‌های کرمانی: گویش بافتی: zāt / zād « سن » (فرهادی راد ۱۳۸۱: ۱۴۴) بردسیری: zāt « سن » (برومند سعید ۱۳۷۰: ۱۰۴) زرنندی: zāt « سن » ، zāti « مسن » (بابک ۱۳۷۵: ۳۵۲) سیرجانی: zād « سن » ، zādin « مسن » (موید محسنی ۱۳۸۱: ۱۰۹) گوغری: zād « سن » ، zādi « مسن » (نقوی ۱۳۸۶: ۱۷۴).

#### ۸. gerzāni: چهارزانو

این واژه مرکب است از ger + zāni. جزء اول: ger « گرد » > فارسی میانه: gird « گرد، مدور، گردآمده » (مکنزی ۱۳۹۰: ۷۸) d پایانی فارسی میانه در این واژه حذف شده است. ایرانی باستان: -grta\* از ریشه -gart / -grt « چرخیدن، گشتن » (حسن‌دوست ۱۳۹۳: ۲۳۶۰/۴). در فارسی میانه ترفانی در ترکیب gird-āsmān « گردآسمان، دایره منطقه البروج » آمده است (بویس ۱۳۸۶: ۷۳)، قس سغدی: wʎs « دور، گرد » (قریب ۱۳۷۴: ۱۷۶). جزء دوم: zāni « زانو » > فارسی میانه: zānūg « زانو » (همان: ۱۶۹) > ایرانی باستان: -zānūka\* « زانو » سغدی: z'n'wk « زانو » (همان: ۴۵۴) و jnwwq « زانو » اوستایی: Žnu « زانو » (همان: ۱۸۴). مصوت u فارسی میانه در این واژه به i تبدیل شده است نظیر چنین تبدیلی را در واژه zud « زود » که در جیرفتی Zi می‌شود همراه با حذف d پایانی می‌بینیم. برابر این واژه در برخی گویش‌های کرمانی هم دیده می‌شود. در گویش گوغری gerzenu (نقوی ۱۳۸۶: ۱۶۳) و در منوجانی gerzāni / gerzānu (یزدانفر ۱۳۸۹: ۱۳۹) است.

#### ۹. gok: قورباغه

> فارسی میانه: wak « بک، قورباغه » (مکنزی ۱۳۹۰: ۱۵۲) مربوط است به سنسکریت: bhē ka- « بک، قورباغه » و هندی: bēg « قورباغه »، قس گرجی: baqaqi « قورباغه » مجاری: bé ka « قورباغه » (حسن‌دوست ۱۳۹۳: ۵۰۰/۰) قس سغدی: -cyʎz و یغناپی: Čaʎz « قورباغه، وزغ » (قریب ۱۳۷۴: ۱۲۵). گروه آوایی wa آغازی فارسی میانه در این واژه به go بدل شده است. برابر واژه در گویش‌های کرمانی: بردسیری: gok (برومند سعید ۱۳۷۰: ۱۷۰) کرمانی: gok (انجم‌شعاع ۱۳۸۱: ۱۳۳)، گوغری: gok (نقوی ۱۳۸۶: ۱۶۵)، منوجانی: gwak (یزدانفر ۱۳۸۹: ۱۴۳) همه به معنای « قورباغه ».

### ۱۰. **gowpon**: گاوبان، نگهبان گاو

این واژه از دو جزء **gow + pon** تشکیل شده است. جزء اول **gow** « گاو » > فارسی میانه: **gāw** « گاو » (مکنزی ۱۳۹۰: ۷۷) > ایرانی باستان: **\*gāvam** [حالت مفعولی در شمار مفرد] از **\*gav** « گاو » قس سنسکریت: **gāv-** « گاو »، مشتق‌اند از هندواروپایی: **\*gʷlou-** « گاو » (حسن دوست، ۱۳۹۳: ۴/۲۳۳۶)، اوستایی: **gav-** (نیبرگ ۲۰۰۳: ۸۲)، فارسی میانه ترفانی: **gāw** « گاو، نقش فلکی برج ثور » و پارتی در ترکیب **gāwzādag** « گاو زاده، گوساله » (بویس ۱۳۸۶: ۷۰) سغدی: **gāw** « گاو » (قریب ۱۳۷۴: ۱۶۱). تبدیل واژه **ā** میانی به **o** در جیرفتی معمول است؛ **xām** « خام » < جیرفتی: **xom**، **šām** « شام » < جیرفتی: **šom** و **bān** « - بان، - دار » < جیرفتی: **bon**-. برابر واژه گاو در برخی گویش‌های کرمانی چنین است: بافتی: **gew** (فرهادی راد ۱۳۸۱: ۱۸۹)، بردسیری: **go** (برومند سعید ۱۳۷۰: ۱۷۳)، زرنندی: **gew** (بابک ۱۳۷۵: ۳۷۳)، گوگری: **gew** (نقوی ۱۳۸۶: ۱۶۷)، منوجانی: **gō** (یزدانفر ۱۳۸۹: ۱۴۱). جزء دوم: **pon** « - بان » > فارسی میانه: **bān** « - بان، - دار (پسوند) » (همان: ۵۰) > ایرانی باستان: **\*pāna-** / **\*pāvan-** « مراقب، مواظب، نگهبان » از ریشه **pā(y)** « حفظ کردن، پاییدن » قس سنسکریت: **pāna-**، اوستایی: **pāna-** فارسی باستان: **pāvan-** سغدی: **p'n**- سکایی: **pānā-** خوارزمی: **b'n**- فارسی میانه ترفانی: **bān**- (همان: ۱/۳۹۸). **p** ایرانی باستان که در این پسوند در دوره میانه به **b** بدل شده است، در جیرفتی باقی مانده است، این پسوند در واژه‌های **bāwpon** « باغبان »، **gripon** « گریبان »، **āsiyopon** « آسیابان » هم دیده می‌شود.

### ۱۱. **hamgodu**: جاری

این واژه تشکیل شده از **ham + godu**. جزء اول **ham** « هم » > فارسی میانه: **ham** « هم، همان » (مکنزی ۱۳۹۰: ۸۳) > فارسی باستان: **hama-** « یکسان، یکی، یکجور، برابر، همان » قس اوستایی: **hama-** / **hāma-** « یکی، همان، یکسان » قس سنسکریت: **samā-** « یکسان، یکجور، برابر » مشتق‌اند از هندواروپایی: **somo-s** \*فارسی میانه ترفانی و پارتی: **hām-** سکایی: **hama-** (حسن دوست ۱۳۹۳: ۴/۲۹۰۲). جزء دوم **godu** « عروس » > ایرانی باستان: **vaduv-akā-** از ریشه **vad-** « راهنمایی کردن، کشیدن » قس سنسکریت: **vadhū-** « عروس، زن جوان » - **vadhūtī-** « همسر، زن جوان ». ریشه **vad** مشتق است از هندواروپایی: **\*ǵedh-** « بردن، هدایت کردن؛ ازدواج کردن ». قس اوستایی: **vaδū-** « همسر، زن » (حسن دوست ۱۳۹۳: ۱/۵۸۰). فارسی میانه ترفانی: **wayōg** « بیوگ، عروس » (بویس ۱۳۸۶: ۱۵۸) قس فارسی میانه: **wayōdagān** « بیوگانی، عروسی، جشن » (همان: ۱۵۶) سغدی: **wōd-** « زن، زوجه » (قریب ۱۳۷۴: ۴۰۳). **va** ایرانی باستان در این واژه در جیرفتی به **go** تبدیل شده است؛

d ایرانی باستان که در فارسی میانه به y تبدیل شده در این واژه باقی مانده است. برابر این واژه در برخی گویش‌های کرمانی چنین است: منوجانی: gwarug / gwōg « عروس » ( یزدانفر ۱۳۸۹: ۱۴۲) و hanjerāt « جاری » (همان: ۱۶۱)، کرمانی: hamgodu (انجم شعاع ۱۳۸۱: ۱۶۳) به لحاظ معنی قس سیرجانی: ham ārus « هم عروس » (مویده محسنی ۱۳۸۱: ۲۱۶)، گوگری: ham ārus (نقوی ۱۳۸۶: ۱۹۱)، زرنندی: ham ārus (بابک ۱۳۷۵: ۳۹۲).

### ۱۲. juvan: هاون

این واژه مرکب است از ju+ van. جزء اول: ju « جو » > فارسی میانه: jaw « جو » (مکنزی ۱۳۹۰: ۹۴) > ایرانی باستان: \*yava- « جو »، قس سنسکریت: yāva- « غله، جو » مشتق از هندواروپایی: \*ieḷo- « غله » نیز قس اوستایی: yava- « غله » سغدی: yw- « جو » (حسن دوست ۱۳۹۳: ۹۶۷/۲). جزء دوم: van که صورت دیگر ریشه gan- « زدن » است، مشتق است از هندو اروپایی: \*g<sup>h</sup>en- « زدن، ضربه زدن ». قس اوستایی: (van-) jan- « کشتن » ختنی: jsan- « ضربه زدن » سنسکریت: han- « زدن، کشتن » (چئونگ ۲۰۰۷: ۲۲۵-۲۲۴)، فارسی باستان: jan- « زدن، کشتن » (کنت ۱۹۵۳: ۱۸۴)، فارسی میانه ترفانی: zan- « زدن، صدمه زدن » (بویس ۱۳۸۶: ۱۷۰)، پارتی: Žan- « زدن، فرو کوفتن » (همان: ۸۴) قس سغدی: zn- « نواختن، زدن (آلت موسیقی) » (قریب ۱۳۷۴: ۴۶۲). این واژه که لفظاً به معنای ضربه زدن به جو است، ابزاری می‌باشد که بوسیله آن جو یا غله وامثال آن را می‌کوبند و آرد می‌کنند. برابر این واژه در گویش‌های کرمانی: بافتی: juvan (فرهادی راد ۱۳۸۱: ۱۱۶)، بردسیری: juvan (برومند سعید ۱۳۷۰: ۶۷)، زرنندی: juvan (بابک ۱۳۷۵: ۳۳۵)، سرجانی: juvan (مویده محسنی ۱۳۸۱: ۶۷)، کرمانی: juvan (انجم شعاع ۱۳۸۱: ۶۵)، گوگری: juvan (نقوی ۱۳۸۶: ۸۴)، منوجانی: juegen (یزدانفر ۱۳۸۹: ۹۳) همه به معنای هاون.

### ۱۳. kanner: دره، پرتگاه

این واژه از دو جزء kan+(d)er تشکیل شده است. > فارسی میانه ترفانی: kandār « گودال » (بویس ۱۳۸۶: ۸۷). جزء اول kan-: ماده مضارع از مصدر kandan « کندن » مشتق از ریشه kan- « کندن، حفر کردن » ریشه اوستایی: kan- « کندن »، فارسی باستان: ka(n)-، فارسی میانه ترفانی: kan-، پارتی: kan-، سغدی: kn-، سنسکریت: k<sup>h</sup>an<sup>i</sup>- همه به معنای کندن (چئونگ ۲۰۰۷: ۲۳۲). جزء دوم ماده مضارع: dār- از مصدر dāštan « داشتن »، -dār بالانده ریشه dar- « نگه داشتن » مشتق از هندواروپایی: ریشه \*dher- در کنار \*dherθ- « نگه داشتن، محکم نگه داشتن، حفظ



کردن»، اوستایی و فارسی باستان: dar- «نگه داشتن» (منصوری ۱۳۸۴: ۱۱۹). در این واژه dār به der تضعیف شده است؛ (در مورد تبدیل nd به nn در جیرفتی نک: ۴). برابر این واژه در برخی گویش‌های کرمانی نیز دیده می‌شود؛ قس بافتی: kinder / kaner «گودالی است که در آن آب جاری است» (فرهادی راد ۱۳۸۱: ۱۷۹)، قس سیرجانی: kander «آبراهه، مسیل آب» (موید محسنی ۱۳۸۱: ۱۶۸)، گوگری بافت: kander «دره» (نقوی ۱۳۸۶: ۱۵۶)، منوجانی: kander «دره، پرتگاه» (یزدانفر ۱۳۸۹: ۱۳۵).

#### ۱۴. kār-bāfu: عنکبوت

این واژه از دو جزء kār + bāfu تشکیل شده است. حسن‌دوست جزء اول را مربوط می‌داند به سنسکریت: -kṛ(natti) kṛt- («تیدن، رشتن») و ریشه -kar- (در کنار -kart-) «تافتن، رشتن» (۱۳۹۳: ۲۱۷۷/۴)، مهرابی در پژوهشی با ذکر شواهدی واژه kār در زبان ارمنی را با دوخت، ریسمان، بافته و غضروف پیوند می‌دهد؛ kār «قالی و سایر بافتنی‌ها در کرمان»، kāre «نخ و نسج عنکبوت» (همان: ۳). جزء دوم: bāfu «بافنده» مشتق از ریشه vaf «بافتن» > -vabh- / \*vaph-، قس سنسکریت: -vabh- (ubhnāti) «بستن، پوشاندن، پیچاندن»، مشتق از هندواروپایی: \*ǵebh- «بافتن، پیچیدن، گیس کردن» فارسی میانه و پارتی: -waf- «بافتن»، خوارزمی: -w'f- (wf-) «بافتن» «سغدی: w'f- «بافتن» (همان: ۳۸۲/۱). بنابراین تحت اللفظی کاربافو، بافنده کار (نخ) است. u در bāfu پسوندی است که به ریشه فعل چسبیده و از آن صفت فاعلی ساخته است. صورت دیگر این واژه در جیرفتی کارتُتک است که جزء دوم آن مشتق است از ریشه -tan- «تیدن، بافتن» از هندواروپایی: \*ten- «بسط دادن، کشیدن، رشتن، تیدن» (همان: ۹۰۸/۲).. برابر این واژه در برخی از گویش‌های کرمانی: بافتی: kār-bāfu (فرهادی راد ۱۳۸۱: ۱۶۹)، بردسیری: kār-bāfu (برومند سعید ۱۳۷۰: ۱۴۶)، زرنندی: kār-bāfu / kārtonak (بابک ۱۳۷۵: ۳۶۶) سیرجانی: kār-bāfu (موید محسنی ۱۳۸۱: ۱۵۵)، کرمانی: kār-bāfu (انجم شعاع ۱۳۸۱: ۱۲۲)، گوگری: kār-bāfu (نقوی ۱۳۸۶: ۱۴۴).

#### ۱۵. kotuk: اتاقی که با چوب می‌سازند.

> فارسی میانه: kadag «کده، خانه» (مکنزی ۱۳۹۰: ۹۵) > ایرانی باستان: -kataka\* از ریشه -kat- «پوشاندن، حفظ کردن، در بر گرفتن». ریشه -kat- از هندواروپایی: -\*kot- / \*ket- «خانه، مان» مشتق است. قس اوستایی: -kata- «اتاق» (حسن‌دوست ۱۳۹۳: ۴/۲۱۴۴). فارسی میانه ترفانی: kadag «کده، خانه» (بویس ۱۳۸۶: ۸۷)، سغدی: kt'k «خانه، کده» (قریب ۱۳۷۴: ۱۹۷). t پس-واکه‌ای ایرانی باستان که در فارسی میانه به d تبدیل شده، در این واژه باقی مانده است. همچنین این واژه صامت g پایانی ایرانی میانه غربی از -ag- که بازمانده -ka- ایرانی باستان است را به شکل k در خود حفظ

کرده است، ( نک : ۵). برابر این واژه در گویش‌های کرمانی: بردسیری: kotiku ( برومند سعید ۱۳۷۰: ۱۵۰)، سیرجانی: kotiku ( موید محسنی ۱۳۸۱: ۱۵۸)، منوجانی: kotuek ( یزدانفر ۱۳۸۹: ۱۲۹).

#### ۱۶. kuš: دامن، بر، آغوش

> فارسی میانه: āgōš « آغوش » ( مکنزی ۱۳۹۰: ۳۴)، احتمالاً از ایرانی باستان: \*ā-gauš-ti- > \*ā-gauz-ti- از ریشه gauz- « پوشاندن، در بر گرفتن، پنهان کردن » قس سنسکریت: guh- (gūhati) « پنهان کردن، مخفی کردن، پوشاندن »؛ شاید این واژه از ایرانی باستان: \*kuši مشتق شده باشد. ( حسن دوست ۱۳۹۳: ۱ / ۸۶). قس پارتی: āgož « طرف، پهلو » و āgōz « پوشش، محوطه » ( بویس ۱۳۸۶: ۲۰)، سغدی: qwš(y) « کنار، طرف، آغوش » ( قریب ۱۳۷۴: ۲۰۱). مصوت ā آغازی فارسی میانه در این واژه حذف شده است و g به k تبدیل شده است. برابر این واژه در گویش‌های کرمانی: بافتی: kuš « دامن، آغوش » ( فرهادی راد، ۱۳۸۱: ۱۸۰)، بردسیری: kuš « دامن » ( برومند سعید ۱۳۷۰: ۱۶۲)، سیرجانی: kuš « بغل، آغوش » ( موید محسنی ۱۳۸۱: ۱۶۹)، کرمانی: kuš « دامن » ( انجم شعاع ۱۳۸۱: ۱۲۸)، گوگری: kuš « دامن، آغوش » ( نقوی ۱۳۸۶: ۱۵۸)، منوجانی: kueš « دامن لباس » ( یزدانفر ۱۳۸۹: ۱۳۵).

#### ۱۷. park: نیم، نصف، مقدار یا بخش کمی از هر چیز

> فارسی میانه: pārag « پاره، بخش، قطعه » ( مکنزی ۱۳۹۰: ۱۱۹) > ایرانی باستان: \*pāraka- از ریشه par- > هندواروپایی: \*per- « فروختن، تقسیم کردن »، قس خوارزمی: p'rk « قطعه، تکه » ( حسن دوست ۱۳۹۳: ۶۰۱ / ۲). این واژه هم k پایانی ایرانی باستان را در خود حفظ کرده است ( نک : ۵ و ۱۵): parak > park > pārak > pārag > \*pāraka-. واژه نیم و نصف در فارسی میانه با هزوارش PRG نیز وجود دارد، این احتمال وجود دارد که این واژه بازمانده صورت هزوارشی آن باشد. (« نیم، نصف » PRG: nēm) ( همان: ۵۸). برابر واژه در دیگر گویش‌های کرمانی: بافتی: park « نیم، نصف » ( فرهادی راد ۱۳۸۱: ۱۰۰)، بردسیری: park « تکه و قطعه » ( برومند سعید ۱۳۷۰: ۴۲)، زرنندی: park « نیم، نصف » par kāle « نیمه، نصفه » parki parki « بابک ۱۳۷۵: ۳۲۳)، سیرجانی: park « نصف » park parku « نیمه کوب » ( موید محسنی ۱۳۸۱: ۴۲)، گوگری: park « پاره، نصف، نیم » ( نقوی ۱۳۸۶: ۶۳)، منوجانی: park « نصف، نیم » park park « ترک ترک شده، تکه تکه » ( یزدانفر ۱۳۸۹: ۷۹).

### ۱۸. powzār: کفش

این واژه مرکب است از pow + zār. جزء اول: pow « پا » > فارسی میانه: pāy « پا » ( مکنزی ۱۳۹۰: ۱۲۳ ) > فارسی باستان: pād-، اوستایی: pāda-، سنسکریت: pāda- ( کنت ۱۹۵۳: ۱۹۵ ) فارسی میانه ترفانی: pāy پارتی: pād « پا » ( بويس ۱۳۸۶: ۱۱۰ )، سغدی: p'δ « پا » یغنايي: pōda- « پا » ( قریب ۱۳۷۴: ۲۵۷ ) . جزء دوم: zār > فارسی میانه: abzār « ابزار، افزار، وسیله » ( همان: ۱۵۲ ) > ایرانی باستان: \*abi / upa-čāra- از ریشه kar- « کردن، انجام دادن » قس اوستایی: čārā- « ابزار، وسیله » ( حسن دوست ۱۳۹۳: ۱۵۲/۱ ) . فارسی میانه ترفانی: abzār « ابزار » ، پارتی: ābžār / ābžar « ابزار » ( همان: ۱۴ )، سغدی: βcr « ابزار، افزار » ( همان: ۸ ) . در abzār گروه آوایی ab فارسی میانه حذف شده است؛ بنابراین پوزار تحت اللفظی پای افزار، ابزار پا (= کفش ) است. برابر این واژه در گویش- های کرمانی: بافتی: pewzār « کفش » ( فرهادی راد ۱۳۸۱: ۱۰۳ )، گوغری: pewzār « کفش » ( نقوی ۱۳۸۶: ۶۹ ) .

### ۱۹. pit: پوک، پوسیده

> فارسی میانه: pūdag « پوده، فاسد، گنده » ( مکنزی ۱۳۹۰: ۱۲۶ ) > ایرانی باستان: \*pūtaka- از ریشه pav- « پوسیدن » قس سنسکریت: pūti- « پوسیده، گندیده » اوستایی: pūti- « پوسیدگی، تعفن »، paviti- « پوسیدگی، تباهی، فساد » ، پارتی: pūd « پوسیدگی، فساد » خوارزمی: \*pwydyk « پوسیده، فاسد » فارسی نو: پوده ( کهنه، پوسیده، از هم رفته ) ( حسن دوست ۱۳۹۳: ۷۳۸/۲ ) . سغدی: pwtqy « پوسیده، پوسیدنی » ( قریب ۱۳۷۴: ۳۳۲ ) . ū فارسی میانه در این واژه به i تبدیل شده است. ابدال ū به i در جیرفتی معمول است، مانند: فارسی میانه būd « بود » < جیرفتی: bid ، فارسی میانه zūd « زود » < جیرفتی d.zi میانی فارسی میانه در این واژه به t تبدیل شده است. h پایانی فارسی نو در این واژه حذف شده است، نظیر چنین حذفی را در واژه‌های فارسی نو māh « ماه » ← جیرفتی: mā ، فارسی نو šāh « شاه » ← جیرفتی: šā. صورت دیگر این واژه در گویش جیرفتی put می‌باشد. از همین ریشه در جیرفتی مصدر pohidan « پوسیدن » را داریم؛ ماده مضارع: poh- ماده ماضی: pohid- جعلی است از ماده مضارع poh- و پسوند -id. برابر این واژه در گویش‌های کرمانی چنین است: بافتی: put « پوک، توخالی، فاسد » ( فرهادی راد ۱۳۸۱: ۱۰۵ ) بردسیری: put / pit « پوک، پوچ » ( برومند سعید ۱۳۷۰: ۴۵ و ۴۸ ) ، زرنندی: pit « پوک، توخالی، کهنه، پوسیده » ( بابک ۱۳۷۵: ۳۲۶ ) ، سیرجانی: put / pit « پوک، بی مغز، پوچ » ( مویبد محسنی ۱۳۸۱: ۴۷ و ۴۸ ) نیز pode « پوسیده، کهنه، پوده » قس منوجانی: poh poh « صفت هر چیز فرسوده و تجزیه شده » ( یزدانفر ۱۳۸۹: ۸۳ ) .

## ۲۰. rutik: روده

> فارسی میانه: rōdīg « روده، شکمبه » ( مکنزی ۱۳۹۰: ۱۳۱ ) > ایرانی باستان: \*rautaka- > هندواروپایی: \*reutoko- از \*reuto- ( در کنار -\*routo و -\*rut ) امعا و احشای بدن، دل و روده» قس اوستایی: -uruθwan و -uruθwar « دل و روده، رودگانی، دل، شکم » پارتی: rwdyḡ « روده» سغدی: -rwβ « شکم، دل و روده » خوارزمی: rwdk « روده » ( حسن دوست ۱۳۹۳: ۳ / ۱۴۸۰ ). -īg- فارسی میانه که در فارسی نو حذف شده در این واژه به صورت -ik باقی مانده است. t پس‌واکه‌ای ایرانی باستان که در فارسی میانه و فارسی نو به d تبدیل شده است در این واژه باقی مانده است. برابر این واژه در گویش‌های کرمانی چنین است: بردسیری: ruti ( برومند سعید ۱۳۷۰: ۱۰۱ ) زرنندی: ruti ( بابک ۱۳۷۵: ۳۵۱ )، سیرجانی: rudi / ruti ( موید محسنی ۱۳۸۱: ۱۰۶ و ۱۰۷ ) گوغری: ritu ( نقوی ۱۳۸۶: ۱۱۳ )، منوجانی: rutik / rutak ( یزدانفر ۱۳۸۹: ۱۱۱ ) همه به معنای روده.

## ۲۱. uz māšt: آزمایش

> فارسی میانه: uz māyišn « آزمایش » ( مکنزی ۱۳۹۰: ۱۷۷ ) > ایرانی باستان: \*uz-māya- išna- مرکب از پیشوند -uz و māya- ماده مضارع از ریشه -mā(y) « اندازه گرفتن » و پسوند اسم مصدر ساز-išna-. ریشه اوستایی: -mā(y) « اندازه گرفتن، سنجیدن »، فارسی باستان: -mā «سنجیدن، اندازه گرفتن» سنسکریت: -mā « اندازه گرفتن » ( کنت ۱۹۵۳: ۲۰۱ ). قس سغدی: zm'qycq « آزمایش، وسوسه » -zm't « آزمایش کردن » ( قریب ۱۳۷۴: ۴۶۱ ). صورت دیگر این واژه در جیرفتی uz māšt است. پیشوند -uz ایرانی باستان که در فارسی نو پیشوندی مرده محسوب می‌شود در این واژه باقی مانده است. برابر این واژه در بردسیری ezmāš ( برومند سعید ۱۳۷۰: ۱۹ ) است.

## نتیجه‌گیری

در این پژوهش، تعدادی از واژه‌های گویش جیرفتی با مراجعه به منابع اصلی و معتبر، ریشه‌شناسی شدند. نتایج حاصل از این پژوهش نشان‌دهنده آن است که گویش جیرفتی بازمانده فارسی میانه است که خود بازمانده فارسی باستان است. با بررسی تحولات آوایی و ساخت اشتقاقی این واژگان پی بردیم که در بعضی واژه‌ها صامت‌های ایرانی باستان که در فارسی میانه و سپس در فارسی نو تحول پیدا کرده‌اند، در گویش جیرفتی به همان صورت باقی مانده‌اند؛ واژه‌های estak، rutik، kotuk و park صامت k پایانی ایرانی باستان را که در فارسی میانه غربی به g و در فارسی نو به « ه » تبدیل شده است، در خود حفظ کرده‌اند. همچنین صامت p ایرانی باستان در پسوند -pāvan / \*pāna « مراقب، مواظب، نگهبان » که در فارسی میانه به bān « -بان، -دار » و در فارسی نو به -بان « محافظ و نگهبان » تحول یافته است را

در خود حفظ کرده است؛ *gowpon* : گاوبان، نگهبان گاو، *bāvpon* «باغبان»، *gripon* «گریبان»، *āsiyopon* «آسیابان». در این گویش پیشوند *-uz*\* ایرانی باستان که در فارسی نو پیشوندی مرده و غیربارز است و امروزه معنای مشخصی ندارد، در واژه *uzmāš(t)* «آزمایش» به همان شکل باقی مانده است. بنابراین با شناخت بهتر و ریشه‌شناسی واژه‌های کهن و ناشناخته این گویش و دیگر گویش‌های ایرانی می‌توان به به داده‌های خوبی در زمینه زبان‌شناسی زبان‌های ایرانی دست یافت.

### کتاب‌نامه

۱. ابوالقاسمی، محسن، (۱۳۸۷)، دستور تاریخی زبان فارسی، چاپ هفتم، تهران. سمت.
۲. اشمیت، رودیگر، (۱۳۹۰)، راهنمای زبان‌های ایرانی، جلد اول، ترجمه آرمان بختیاری و دیگران، چاپ سوم، تهران. ققنوس.
۳. انجم‌شعاع، محمد، (۱۳۸۱)، رایج‌ترین اصطلاحات و گویش‌های کرمان، چاپ اول، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
۴. بابک، علی، (۱۳۷۵)، بررسی زبان‌شناختی گویش زرنند، چاپ اول، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
۵. برومندسعید، جواد، (۱۳۷۰)، واژه‌نامه گویش بردسیر، چاپ اول، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
۶. بویس، مری، (۱۳۸۶)، فهرست واژگان ادبیات مانوی در متن‌های پارسی میانه و پارتی، چاپ اول، تهران، بندهش.
۷. حسن دوست، محمد، (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، چاپ اول، تهران. نشر آثار.
۸. صفا، عزیزالله، (۱۳۹۰)، تاریخ جیرفت و کهنوج، چاپ دوم، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
۹. فرشیدورد، خسرو، (۱۳۸۶)، فرهنگ پیشوندها و پسوندهای فارسی، چاپ اول، تهران، زوار.
۱۰. فرهادی‌راد، یوسف، (۱۳۸۱)، بررسی ریشه‌شناسانه واژگان گویش بافت، چاپ اول، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
۱۱. مؤید محسنی، مهری، (۱۳۸۱)، گویش مردم سیرجان، چاپ اول، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.
۱۲. مکزی، دیوید نیل، (۱۳۹۰)، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، چاپ پنجم، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۳. منصوری، یدالله، (۱۳۸۴)، بررسی ریشه‌شناختی فعل‌های زبان پهلوی، چاپ اول، تهران، نشر آثار.
۱۴. مولایی، چنگیز، (۱۳۸۷)، راهنمای زبان فارسی باستان، چاپ دوم، تهران، مهرنامگ.
۱۵. نقوی، اکبر، (۱۳۸۶)، فرهنگ گویش گوغر بافت، چاپ دوم، کرمانف مرکز کرمان‌شناسی.

۱۶. نیک نفس دهقانی، اسلام، (۱۳۷۷)، بررسی گویش جیرفت و کهنوج، چاپ اول، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی.

۱۷. یزدانفر، وحید، (۱۳۸۹)، گویش و رسوم مردم منوجان، چاپ اول، تهران، دایرة المعارف ایران‌شناسی.

18 . Cheunge, J, (2007), **Etymological Dictionary of the Iranian Verb**, Leidenen.

19 . Gharib, B, (1995), **Sogdian Dictionary**, first rddition, Tehran, farhngan.

20 . Kent, R.G, (1953), **Old Persian**, second eddition, New Hawen.

21 Nyberg, S, (2003), **A Manual of Pahlavi II**, second eddition , Wiesbaden

۲۲ . مهرابی، ادیک، «واژه کار در زبان ارمنی و پیوند آن با دوخت، ریسمان، بافته و غضروف»،

[www.Bonyad-Neyshaboor.ir](http://www.Bonyad-Neyshaboor.ir)







## درونمایه عشق در ترانه‌های گیلکی

شهره شیرین‌کام<sup>۱</sup>

### چکیده

پژوهش در ترانه‌ها به علت خاستگاه ملی و مردمی آن شیوه‌ای کارآمد برای فهم جزئیات فرهنگ توده به شمار می‌آید. این مقاله برآن است تا با بررسی ترانه‌های عاشقانه گیلکی به تحلیل محتوایی آن پرداخته و با کشف و آشکارسازی لایه‌های نهفته در آن‌ها، به افکار و اندیشه‌ها، اعتقادات و ارزش‌های اخلاقی این مردم پی ببرد. ترانه‌ها را به واحدهای تحلیلی تقسیم کرده، سپس از طریق تعبیر و تعمیم بخش‌های مرتبط متن، به نتیجه‌گیری پرداختیم. یافته‌ها نشان می‌دهد که دوری از خشونت، حرمت و حیا، احترام به زنان، پای‌بندی به سنت و اخلاق در قالب سادگی بیان و تصاویر بومی، کاربرد تشبیهات ادبی ساده و به‌دور از انعقاد از مهم‌ترین خصوصیات ترانه‌های عاشقانه گیلکی است.

کلیدواژه‌ها: ترانه، ترانه‌های گیلکی، عشق.

---

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی

## ۱. مقدمه

برای شناخت دقیق هر امر ریشه دار کهنسال، باید در آغاز، منشا و مسیر آن را یافته سپس به تجزیه و تحلیل آن پرداخت. ادبیات شفاهی چکیده رفتار عامه مردم و شامل خرد، فرآیندهای فکری، احساسات و هیجانات ایشان می‌باشد. ترانه‌های محلی گیلکی نیز در حقیقت، چکیده زندگی و احساسات پاک و بی‌آلایش افراد زحمت کش و فغالی است که عمدتاً در روستاها روزگار می‌گذرانند.

نسل امروز با ریشه‌های فرهنگی خویش بیگانه می‌شود و نسل حامل ادبیات شفاهی، فرصت ثبت و ضبط آن را از دست می‌دهد، در این تغییر و تحوّل، بسیاری از اجزای فرهنگ به استحاله می‌رود و گوهری از گنجینه فرهنگی از دست رفته، فرصت انتقال آن فوت می‌گردد. بی‌تردید ملتی می‌تواند پیشرفت نماید که به داشته‌ها و دانسته‌های فرهنگی خود آگاه باشد. چرخ شتابنده تغییر و تحوّل، به عقب برنمی‌گردد بنابراین جمع آوری و بررسی فرهنگ گذشتگان امری ضروری است؛ زیرا هویت تاریخی و ملی ما را در خود دارد. هدف این پژوهش، آشنایی هرچه بیشتر با فرهنگ کهن جامعه گیلان، دریافت تجربه‌ها، ارج نهادن و مکتوب نمودن آن‌هاست.

## ۲. طبقه‌بندی ترانه‌های عاشقانه گیلکی

ترانه‌های گیلکی از نظر ادبی بسیار پر بار و غنی‌اند. هر یک از ابیات آن نمودار عقیده و طرز تفکر مردم منطقه است و از درون واقعیت زندگی برآمده؛ بار کار و زحمت، آلام و ناکامی‌های آن‌ها را کم می‌کند. یکی از ویژگی‌های خاص ترانه‌های گیلکی سادگی و بی‌پیرایگی است. در واقع عنصر سادگی باید جزو طبیعت ترانه‌های عامه باشد زیرا این ترانه‌ها به طور شفاهی به نسل‌های بعد سپرده می‌شود و در صورت دشوار بودن به راحتی بر زبان‌ها جاری نگردیده، از یادها می‌رود.

در این مقاله، مجموعه‌ای حاوی بیست و یک ترانه عاشقانه گیلکی از مجموعه ترانه‌های خواننده فرهنگ‌دوست گیلک، ناصر مسعودی، انتخاب و بررسی محتوایی گردید (رک. شیرین‌کام: ۱۳۹۲). سرایندهگان این ترانه‌ها عبارتند از: تیمور گرگین (ترانه‌های ۲، ۲۰، ۲۱)، سروش گیلانی (۳)، جعفر مهرداد (۵، ۱۵، ۱۶، ۱۷)، بهمن فرخی (۷، ۱۴)، جهانگیر سرتیپ پور (۸)، ابراهیم خورشیدی (۱۰)، شهدی لنگرودی (۱۱)، مسعود لاهیجی (۱۲)، ناصر مسعودی (۱۳، ۱۹) و غلامرضا امانی (۱۸). چهار ترانه (۱، ۴، ۶، ۹)، بی‌نام و نشانند و این نمایان‌گر آن است که ترانه‌ها نیز مانند دیگر بخش‌های ادبیات عامه، گاه بی‌نام و نشانند و مهم ترانه است نه سراینده آن.

تقسیم‌بندی این مجموعه بر اساس مضمون ترانه‌ها بدین صورت انجام شده است:

### ۳. عاشقانه‌ها:

#### ۳.۱. دلدادگی و شوق وصال

در ترانه‌های عاشقانه، وصف یار و محبوب جزو جدایی‌ناپذیر ترانه‌هاست. عاشق سعی دارد به وصف محبوب پرداخته تا شنونده را با سیمای او آشنا نماید و اینکه دلبرش با چه خصوصیتی توانسته، دلش را به یغما ببرد.

پاییز گول به بازار بامو/ ای کش گول مره یار بامو/ دیم لاله و چومان نرگسه/ چوم نرگس خومار و لسه.

pâyizə gul bə bâzâr bâmo/ ikaš gulə mərə yâr bâmo/ dim lâləo čumân nergəsə/ čum nergəsə xumârú ləsə.

گل پاییز به بازار آمده است/ یارم با یک بغل گل آمده است/ چهره اش مثال لاله و چشمانش به مانند نرگس است/ چشم او مانند نرگس، خمار و افتاده است.

زن در اشعار این مجموعه، محوری‌ترین موضوعات را تشکیل می‌دهد که این نمایانگر رسوب عشق در ذهن گیلک می‌باشد.

تره می دیل دوخانه/ تی دوری دن نتانه.

təra mi dil duxânə/ ti duri dən natânə

قلب من تو را صدا می‌کند/ هجرانت را تحمل نمی‌کند.

نوگون ناز، نوگون ناز/ نارم غیر از تو دمساز.

nukun nâz nukun nâz /naram qeyr az tu dəmsâz

ناز نکن، ناز نکن/ غیر از تو دمسازی ندارم.

بنازم ای دیل، بنازم ای دیل، تی آمونای/ نتانم ای دن، نتانم ای دن، دِ تی شونای/ های تو وا بمانی می پالی، به اسپیلی، خیلی باز خیلی/ پامچال بی بیم آ سبزه سر، یا بنفشه چشمه ور/ چوم از تو روشن، بوبو یارای. /دیل از تو گولشن، می دیل دارای.

bənâzəm ay dil Bənâzəm ay dil ti âmonây/ nətânəm ay den nətânəm ay den də ti šonây/ hây Tu va bəmâni mi pâli/ bə ispili, xeyli bâz xeyli/ pâməçâl bəbim a səbzə sər/ yâ bənəfšə čəšma vər/ čum az tu rušən bubo yâray/ dil az tu gulšən mi dildârây.

بنازم ای یار آمدنت را! ای دل و دلبر من! نمی‌توانم، نمی‌توانم رفتنت را شاهد باشم/ تو باید مدتی طولانی در اسپیلی نزد من بمانی/ در سبزه زار، گل پامچال

شویم/ یا در کنار چشمه، گل بنفشه شویم/ دلبرم! چشمان من از تو روشن شد/ دلدار من! دل من از تو گلشن گشت.

خصیصه درخور ستایش در اشعار مجموعه، حرمت، حیاء و عفت جوانان می‌باشد. از شعرهایی که زیرساخت بی‌بندوباری و هرزگی داشته باشد، در این مجموعه اثری نمی‌بینیم. اندیشه جوان گیلانی، ازدواج با دختر محبوب بوده نه آزادی و برقراری رابطه با او و در صورت عدم دستیابی به دختر محبوبش، تنها تأثر و تحسّر خود را از این واقعه ابراز می‌دارد که این داغ در شعر سر بازمی‌کند. باری شعر فی‌نفسه این قدرت را دارد که مگوترین و تابوترین موضوعات انسانی را بیان دارد.

می‌چومان عزیز جان تی وستى خون فشانه/ به هر جا به هر راه گیره از تو نشانه.

mi čumân aziz jân ti vasti xun fəšânə/ bə har jâ bə har râ girə az tu nišânə.

عزیزم، چشمان من برای تو خون فشان است/ در هر جا و هر راهی دنبال نشانی از تو می‌گردد. بعضی از تعبیر نه تنها در عاشقانه‌ها، که در بخش‌های دیگر نیز تکرار شده‌اند و این نشان از ماندگاری بیشتر آن‌ها در ذهن مردم گیلک دارد. تشبیه «یار» به «اناری شیرین، رسیده و آبدار» از این تعبیر پربسامد است.

گول بی خار کوره/ انار شاوار کوره.

Gulə bi xâr korə/ anârə šâvâr korə.

دختر (یارم) گل بی خار است/ انار شاهوار و رسیده است.

توصیف یار به صورت «انار شاهوار»، «پاچ تورنگ» و «گول بی خار» که به ترتیب انار رسیده، قرقاول کوتاه‌قد و گل بی خار معنی می‌دهد، تعبیری ساده و عامیانه‌اند و بازتاب فرهنگ بومی می‌باشند. دلدادگان گیلانی امیدوارند نیروی عشق آنها باعث شود نیروی‌های مخالف در برابرشان سر تعظیم فرود آورند و آینده‌ای روشن رقم گیرد.

بوخودا ایدفا اگر بایی می امره/ گوروزه جه می دیل غم ایمروز و فردا.

buxudâ idafâ agər bâyi mi amra/ gurzə jə mi dil qame imruzu fardâ.

به خدا قسم اگر با من همراه گردی/ غم روزگار از دل من فرار می‌کند.

عاشق گیلانی حتی از به زبان آوردن نام معشوق دلخوش می‌شود و از این که به هر بهانه‌ای از معشوقش یاد کند و به او بگوید دوستش دارد، لذت می‌برد. از همین روست که در ترانه‌ها با تعبیری از این دست مواجهیم: جان کوره، یار کوره. تکرار این عبارات موجب افزایش ریتم و در نتیجه ایجاد حالت شور و هیجان و نشاط در مخاطب شده، به اثرگذاری بیشتر کلام می‌انجامد.

باموبوم من شومه کوچه پیرارسال کوره/ مره تکان بدایی دس دسمال کوره/ بیدمه تی جول کور او سیاه  
خال کوره/ جان کوره، یار کوره/ گول بی خار کوره، انار شاوار کوره/ مثل سایه دکف تا من تی دونبال کوره/  
وای کوره وای.

bâmobum mən šomə kučə pirârsâl korə/ merə təkân bədâbi dəsə dəsmâl korə/  
bidəma ti jula kor u siâ xâl korə/ jân korə yâr korə/ gulə bi xâr korə, anârə šâvâr  
korə/ məslə sâyə dəkəf tâ mən ti dunbâl korə/ vây korə vây.

(ای دختر) دو سال قبل، من از کوی تو گذر کردم/ دستمالت را برای من تکان دادی/ من خال سیاه را  
روی گونه‌ات دیدم/ دختر، ای دختر جان، یار من/ ای دختر! تو گل بی خاری، ای دختر! تو انار شیرینی/ تو  
راه برو تا من به مانند سایه دنبالت بیایم/ ای دختر وای دختر، وای.

در ترانه‌های عاشقانه گیلانی، معشوقان نقش بزرگی در امیدبخشی و رهانیدن عاشقان از گرداب یأس و  
تنهایی دارند و هم‌دوش آنها در زندگی و مبارزه با سختی‌ها می‌باشند.

تو می درد دانی، درمان هم تو/ می جان دیلبر، از همه بخت، ایچه بی می ور.

tu mi dərdə dâni dərmanə ham tu/ mi jânə dilbər, az hamə bəxtər, ičə bə mi vər.

تو هم درد و هم درمان مرا می‌دانی/ دلبر جانان من! ای بهترینم! کمی نزد من بیا.

یا

دارم تره دِ غم نارم/ می نازنین ناز دانه.

dârəm tərə də qəm nâzînim/ mi nâzanin nâz dâne.

ای نازنین ناز دانه‌ام/ تا تو را دارم غمی ندارم.

عشق عاشق گیلانی به معشوق، عشقی است سازنده و پویا، حرکت آفرین و امیدبخش که پیوند دهنده  
او با زندگی و تحرک و تلاش است نه عشقی غم‌افزا، کسالت‌آور و رؤیایی ناپایدار.

تی مره می خانه گولشنه/ هر جا کی فاندردم روشنه.

ti mara mi xânə gulšanə/ har jâ ki fânderam rušanə.

با تو سرای من گلشن است/ به هر جا می‌نگرم روشن است.

معشوق مایه دلگرمی او به زیستن و مبارزه و تلاش است حتی در مواقعی که دیوارهای سختی و فشار

برافراشته باشند.

پاییزه میانی دارم/ ایتا باهار زنده.

pâyizə miyâni dârəm/ itâ bâhârə zəndə.

در میانه پاییز/ بهاری زنده و شاداب دارم.

### ۲.۳. بی‌وفایی و عهدشکنی

عناصری مانند سوگند، عهد و پیمان که بیشتر با عواطف سر و کار دارند، به وفور در ترانه‌های گیلکی یافت می‌شوند. در این ترانه‌ها از پیمان، قول و قرار بسیار استفاده شده است که این نشان‌گر اهمیت آن به-عنوان یکی از عناصر اخلاقی و اجتماعی در فرهنگ و جامعه گیلانی و ایرانی است. عهدشکنی و بی‌وفایی و تشویش از بی سرانجامی، دغدغه بزرگ و همیشگی حوزه دلدادگی‌هاست. تمجید وفا، وفاداری و نکوهش جفا در این ترانه‌ها نمود خاصی یافته است. این تعابیر، بخش معنوی زندگی مردم روستا را تشکیل می‌دهد و با روح آنان پیوند خورده است.

در ترانه‌های گیلکی، در عشق عاشق، خودخواهی نیست و معشوق با عهدشکنی آماج تیر تهمت و دشنام نمی‌شود. عاشق همیشه خواهان محبوب بوده اما این خواهش او با سوز و گداز و طلب مرگ همراه نیست.

قرار بناییم تا تو بیبی من، من تی مانستان/ امی مو بیه، آلوچه داره تی تی مانستان/ دست به دست بدیم، باوفا ببیم/ راز دیلانه با خودا بیگیم/ الله تی تی می اشکانه بیده/ بیده از می چوم مرواری فیوه/ اوی خودا به باز می یاره بایه/ قول و قرار به یاد باوره؟/ جه می چوم گول شادی بیچینه/ او روزیگاره به یاد باوره؟

qarâr bəna bim tâ tu bibi mən, mən ti manəstân/ ami mu bəbə, âluçə dârə titi  
manəstân/ dəst bə dəst bədim bâ vəfâ bibim/ rāzə dilâna bâ xudâ bigim/ allâ titi mi  
aşkâna bidə/ bidə az mi čum murvâri fivə/ oy xudâ, bə bâz mi yârə bâyə/ qolo  
qərâra bə yâd bâvarə/ Jə mi čum gulə šâdi biçinə/ uruzigâra bə yâd bâvarə.

پیمان بستیم تا تو من شوی و من مانند تو گردم/ (با هم باشیم) تا زمانی که موهایمان به رنگ شکوفه‌های درخت آلوچه شود/ دست در دست هم گذاشته وفادار باشیم/ راز دل‌هامان را فقط برای خدا بازگو کنیم/ مهتاب اشک‌هایم را نظاره‌گر شد/ دید که از چشمانم دانه‌های مروارید سرازیر است/ ای خدا، می‌شود دوباره یارم باز گردد/ عهد و پیمانش را به یاد آورد؟/ گل شادمانی از چشمانم بچیند/ یادآور روزگار قدیم باشد؟

شعرهای عاشقانه گیلکی، اغلب خالی از خشونت و خوی جنگاوری است و حاوی مهر و ملایمت است. شاید به علت آب و هوای معتدل منطقه است که روستایی گیلک از خوی و خصلت ملایم برخوردار است و از جنگ و ستیزه دوری می‌کند.

اگر دانستی بیم تو بی بفایی، پاچ لیلی / تی ور نامومی تا اول تو بایی، پاچ لیلی / بوشو کوری کی من  
دیلگیرم از تو، جان جان / به اُفیکرم کی دس ویگیرم از تو، جان جان / هیزار افسوس کی می قدر ندانی، پاچ  
لیلی / ایجور شم کی مره د دن نتانی، پاچ لیلی.

agər dānəsti bim tu bi bəfâyi	pâčə leyli
tî vər nāmomi tâ avəl tu bâyi	pâčə leyli
buşu korey ki mən dilgirəm az tu	jân jân
bə a fikrəm ki dəs vigirəm az tu	jân jân
hizâr afsus ki mi qədrə nədâni	pâčə leyli
ijor şam ki mərə də dən nətâni	pâčə leyli.

اگر می دانستم که تو بی وفایی، لیلی کوتاه‌قد / نزد تو نمی‌آمدم تا تو اول کنارم بیایی، لیلی کوتاه‌قد / برو  
دختر، که من از تو دلگیرم، جان جان / در این اندیشه‌ام که از تو دست بردارم، جان جان / هزار افسوس!  
قدر و ارج مرا ندانستی، لیلی کوتاه‌قد / آن گونه می‌روم که دیگر مرا نتوانی ببینی، لیلی کوتاه‌قد.

در ترانه‌ها، شاه‌دیم عاشق علی‌رغم شکست عشقی و تنهایی عاطفی، خواستار نابودی محبوب بی‌وفا  
نیست و برای خود نیز طلب مرگ نمی‌کند و در نهایت تصمیم به دوری از معشوق می‌گیرد. این رفتار نشان  
از ثبات، تعادل روانی و رفتاری مبتنی بر خردگرایی دارد.

در ترانه زیر با این‌که صحبت از رقیب عشقی است، روستایی علی‌رغم اشراف به عهدشکنی دختر، به  
دور از حس خشونت و تصاحب‌گری، با لحنی ملایم و نرم، وفای به عهد و میثاق بسته‌شده را طلب می‌کند  
اما در تهدید یار سخنی نمی‌گوید. روستاییان با کرامت انسانی، در اشعار بومی خود به استقبال نرم‌خویی و  
حُسن خلق رفته، باعث اشاعه این خصلت زیبا در بین شنوندگان می‌گردند.

کورا! چره می ور نایی / کورا! چره وخت پایی / کوچی دانه دیله که فادایی؟! / تی قولان به یاد بار / ندان مره در  
آزار.

kor çərə mi vər nâyi / kor çərə vəxta pâyi / kuji dānə dila kə fâdâyi / ti qolâna bə yâd  
bâr / nədân mərə də âzâr.

ای دختر! چرا به کنارم نمی‌آیی / چرا حساب وقت و زمان را داری؟! / دل کوچکت را به که بخشیدی؟ /  
قول و قرارهایت را به یاد آر / دیگر مرا نرنجان.

### ۳.۳. عاشقانه‌ها و بافت بومی

تأثر از محیط و بافت بومی از جنبه‌های اجتناب‌ناپذیر این اشعارند. در آن‌ها طبیعت‌گرایی جلوه‌ای روشن دارد. طبیعت به‌گونه‌ای مستحکم، در پیوند با شیوه زندگی مردم این سامان می‌باشد. زمین، زراعت، تصاویر زندگی سنتی و دل بستن‌ها، به تمامی در آئینه اشعار تغزلی و غنایی گیلکی انعکاس یافته است. جهان شعر تجربه‌های خود را از جهان بشری می‌گیرد، به آن نقشی زیبا زده، به گونه‌ای دیگر ارائه می‌دهد. شاعر روستایی نیز دارای گذشته و تجربیات ناشی از آن است و در سرودن شعرش ناخودآگاه به این تجربیات رو آورده، عشق خود را با استفاده از عناصر و پدیده‌هایی که برخاسته از محیط اویند و در وجودش درونی شده‌اند، بیان می‌دارد.

خودا دانه تو می پاچ تورنگی.

xudâ dâñə tu mi pāčə turəngi.

خدا می‌داند که تو قرقاول ریز نقش من هستی.

یا:

گول انار می یاره/ انار شاوار می یاره آیم تی ور صبح سر/ دریا مول سر می دلبر.

gulə anâr mi yârə, anârə šâvâr mi yârə/ âyəm ti vər sobə sər dəryâ molə sər mi dilbâr.

گل انار مثال یار من است/ انار شیرین و شاهوار مانند یار من است/ سپیده‌دم روی موج‌شکن به ملاقات تو می‌آیم دلبرم.

در ترانه کوراشیم، از معروف‌ترین آهنگ‌های محلی گیلان، می‌بینیم واژه‌های سفیدرود، کرچی، بادبان، دریاکناران که با هم تناسب دارند، در ترانه جلوه‌گرند. در نگاه روستایی، کنار سفیدرود و توم بیچار همان مدینه فاضله‌ای است که در آنجا همه خیر و خوبی می‌باشد و از شر خبری نیست.

کوجی کرچی تره بادبان کونم شم / کنار سفیدرود سامان کونم شم / کنار سفیدرود می توم بیچاره/ ایتا کوره اویه می دیل دوچاره/ آراشیم، اوراشیم، کوراشیم عزیز؟ کوراشیم کیجای؟ کوراشیم؟/ تی امره بال به بال دریا کناران شیم.

kuči kərji tərə bâdbân kunam šəm/ kəñârə sifidrud sâman kunəm šəm/ kəñârə sifidrud mi tum bijârə/ itâ korə uyâ mi dil dučârə/ arâ šim urâ šim korâ šim? âziz korâ šim? kijây korâ šim?/ ti amra bâl bə bâl dəryâ kəñârân šim.



قایق کوچک، بادبان تو را بلند کرده می‌روم/ از ساحل سفیدرود گذر می‌کنم و می‌روم/ در کنار سفیدرود شالیزار من است / در آنجا دختری است که دل من مبتلای اوست/ این سو برویم یا آن سو؟ کدام سو برویم عزیز؟ کدام سو برویم دختر؟ کدام سو؟/ دست در دست هم به سمت سواحل دریا برویم. بسامد بالای واژه‌های آفتاب، مهتاب، ستاره و گل در این ترانه‌ها که نشان از اهمیت آن‌ها در شرایط اقلیمی و زیست‌گاهی روستاست، چشم‌گیر می‌باشد.

بیا فاندرد هوا رنگین کمانه/ بنفش و سورخ و سبز و زعفرانه/ اونی سورخی می دیل آتش عشق/ اونی زردی نیشان می خزانه/ بابا خان تیر کمان بزه گول گوله آفتابه/ دس کلا همه بزئید آفتاب دیل بابه/ گول لاله بیچینید چه دشت و جه صحرا/ کی حکایتان داره از مجنون و لیللا/ گیل دخترجان، ماتاب شبان/ تو بیا بیرون، ماه ببه پنهان/ سوسوزنه از دور مثل ستاره / بانید بانید یاران بوکونید نظاره.

biâ fândər havâ rəngin kəmânə/ bənəfšu surxu səbzü zafərânə/ uni surxi mi dilə  
âtəşə eşq/ uni zərđi nişânə mi  
xəzânə/ bābâ xân tir kəmân bəzə gul gulə âftābə/ dəs kələ hamə bəzənid âftāb dilə  
bābə/ gulə lālə biçinid jə dəšt u jə sahrâ/ ki hakâyətân dârə az məjnunu leylâ/ gilə  
doxtər jân mâtābə šəbân/ tu biâ birun mäh bəbə pənhân/ susu zənə az dur məslə  
sətārə/ bāyid bāyid yârân bukunid nəzârə.

بیا و رنگین کمان را در هوا نظاره‌گر باش / که به رنگ‌های بنفش، سرخ، سبز و زعفرانی است/ سرخی آن نمایانگر آتش عشق قلب من است / زردی آن نشانه‌ی خزان من است/ رنگین کمان چهره نمود/ آفتاب (مهربان) نمایان شده/ همه کف بزئید آفتاب دل پسند است/ از دشت و دمن گل لاله بیچینید/ که از لیلی و معجون حکایت‌های بسیار دارد/ ای دختر گیلک! ای مهتاب شب‌ها/ تو طلوع کن تا ماه غروب نماید (یارم) مثل ستاره از دور نورافشانی می‌کند/ یاران بیایید بیایید و نظاره‌گر باشید.

عینی‌گرایی در قالب توصیف فضاها، یکی از ویژگی‌های این مجموعه است که در انتقال آسان‌تر و مؤثرتر پیام شعر یاری می‌رساند. بنابراین شاعر برای القای اندیشه، به راحتی از اجزاء پیرامون خود که رنگ و بوی محلی دارد، استفاده نموده، در عین دلدادگی، کار و تلاش را یادآوری می‌کند و با تصاویری زیبا، عشق و کار را پیوند می‌زند.

گول پامچال، گول پامچال، بیرون بیا، بیرون بیا/ فصل باهارای، فصل باهارای/ شکوفان، شکوفان، غومچه وا کوده، غومچه وا کوده/ بولبول سر دارای، بولبول سر دارای/ عزیز فصل باهارای/ تی چومان گوشه دارای/ تره خال مزه دارای/ ویریز کاول اوسانیم، دانه واشانیم، امی توم بیجارای.

gulə pāmčâl gulə pāmčâl birun biâ birun biâ/ fəslə bâhârây fəslə bâhârây/ šukufân šukufân qumčə vâkudə  
qumčə vâkudə/ bulbul sərə dârây bulbul sərə dârây/ aziz fəslə bâhârây/ ti čumân gušə dârây/ tere xâl mæzə  
dârây/ viriz kâval usânim dâna vâšânim ami tum bəjârây.

گل پامچال! بیرون بیا، فصل بهار است / شکوفه‌ها غنچه واکرده‌اند، بلبل روی درخت است/ عزیز فصل  
بهار است/ چشمانت کشیده و گوشه دار است/ خال براننده توست/ برخیز خیش برداریم، در خزانه برنج  
مان دانه بکاریم.

فصول در فرهنگ گیلانی برای همه، از کودک تا میان‌سال و پیر، مفهوم خاصی دارند. فصل‌ها می‌توانند  
نشان‌دهنده آغاز کار کشاورزی، پایان آن و یا مرحله درو باشند که جشن‌هایی در ارتباط با آن‌ها مقارن با  
فصل‌های مربوطه برگزار می‌گردد. انطباق درون‌مایه عاشقانه با تفسیر فصل و رسیدن بهار، تشبیه یار به  
گل‌های بهاری، همراه با ملودی شاد، از رموز دلنشینی و ماندگاری این ترانه‌ها است.  
بنفشه گول بیرون بامو/ به یاد باور تی عهده/ بوگفتی بی وخت باهار/ آیم تی ور با خنده/ گول بارانه، سبزان  
سر/ قاصید بوبو بنفشه/ فصل باهار بامو بیا/ می دیل بوبوسته زنده/ از یاد بردی تو مگر قول و قراره؟/ د ناز  
نوگون بیا می ور، وخت بهاره.

bənəfsə gul birun bāmo/ bə yād bāvər ti ahdə / bugofti bi vəxtə bāhār/ āyam ti vər bā xandə/ gul bārānə səbzānə  
sər/ qāsid bubo bənəfsə/ fəslə bāhār bāmo biâ/ mi dil bubostə zəndə / az yād bəbərđi tu mægər qolo qərārə/ dā  
nāz nukun biâ mi vər vəxtə bāhāra.

گل بنفشه روئیده/ عهده و پیمانت را به یاد آور/ گفته بودی که در بهار/ خندان به کنارت می‌آیم/ گلباران شده،  
روی سبزه‌ها/ بنفشه پیام رسان گردید/ فصل بهار رسیده بیا/ دل من با طراوت و شاداب شده/ مگر تو عهده و  
پیمانت را فراموش نمودی؟/ دیگر ناز نکن فصل بهار است به کنارم بیا.  
یادآوری وعده دیدار در بهاری زیبا با پیام‌رسانی گل بنفشه به خلاقیت و تصویرگرایی شنونده دامن می‌زند.  
باهاره دشت و صحرا سبزه بوسته/ بزه غومچه درختان، گل واوسته/ بیا کور باهاره، بیا کور باهاره/ باهار دیدار  
وخته، چقد تنهایی سخته.

bāhārə dəštə sahrā səbzə bostə/ bəzə qumčə dərəxtān gul vāvostə/ biâ kor bāhārə  
biâ kor bāhārə/ bāhār didārə vəxtə, čaqəd tənĥāyi səxtə.

بهار است، دشت و صحرا سرسبز شده است / درختان شکوفه کرده‌اند، گلها شکفته‌اند/ ای دختر! بهار  
است بیا، ای دختر! بهار است بیا/ بهار زمان دیدار است، تنهایی بسیار سخت است.  
عشق برای عاشق روستایی وسیله تن‌آسانی، عیش و بی‌خبری نیست. وی معشوق جوان خود را در نقش  
محبوب، همسر، همکار و ... می‌بیند که به او عزت نفس می‌دهد.

الان فصل باهاره، باهار موقع کاره/ تی چشمان گوشه داره الان فصل باهاره.

alân fəslə bâhârə bâhâr mogəyə kârə / ti čəšmân gušə dârə alân fəslə bâhârə.

اکنون فصل بهار است، بهار هنگام کار است / چشمان تو گوشه دار و کشیده است، اکنون فصل بهار است.

در روستا بیشتر آوازهای شالی‌کاران، با مضامین عاشقانه، گلایه، دیدار، فراق ... می‌باشد که غالباً به آوای جمعی خوانده می‌شود و موسوم به «بجارخوانی» است. برای از بین بردن محدودیت‌ها در اشعار، از تصاویر به‌عنوان ابزار کمکی استفاده می‌شود. این تصاویر گسترش دید مخاطب را سبب می‌شود. تره خاطر آیه او شب زمستان کوری / امی سر فووستی دانه دانه باران کوری / تی گوله دیم سر شبنم مانستان کوری.

təra xâtər âyə ušəb zəməstân korə / ami sər fuvosti dâŋə dâŋə bârân korə / ti gulə dimə sər šəbnəma manəstân korə.

ای دختر! آن شب زمستانی را به یاد می‌آوری؟ / که بر سرمان دانه‌های باران می‌ریخت ای دختر / دانه‌های باران بر چهره چون گل تو به مانند شبنم بود ای دختر. اشعار این ترانه‌ها، ساده و روان بوده، پیچیدگی و انعقادی در آن‌ها دیده نمی‌شود.

### ۳ . ۴ . عاشقانه‌ها و ارزش‌های اخلاقی

در ادبیات شفاهی گیلان ارزش‌های اخلاقی حضوری پررنگ دارد.

یاد باد او روزا، نوروز روزا / شانه به شانه صحن آستانه / دیل با خدا، چوم به آقا / عاشقانه ره کودیم دوعا.  
yâd bād uruzâ, noruzə ruzâ / šânə bə šânə sahnə âstânə / dil bā xudâ čum bə âqâ / âšəqâŋə rə kudim duâ.

یاد باد آن روزها، نوروز یاد باد / شانه به شانه هم در صحن آستانه / دل‌هامان با خدا و چشمانمان به آقا بود / برای عاشقان دعا می‌نمودیم.

در ترانه‌های گیلکی، دل‌باخته ساده‌دل گمنام، با تربیت ساده خود، اندیشه‌اش را در حجاب حُجب و حیا و آزر محفوظ داشته تا چندان خودنمایی نکند. این ترانه‌ها نمودار جامعه‌ای است که در آن، دختران به سبب عفت و حیا نمی‌توانسته‌اند مکنونات قلبی‌شان را آشکارا بیان کنند و یا بالعکس، مردان عاشق از ترس ملامت، دلدادگی‌شان را بروز دهند.

دیل به دیل راه داره، کور / ولی چوم دواره، کور / بکندم پلت دار کمر تی نامه / اوئه ور بنم یادگیری تی نامه.  
dil bi dil râ dâre kor / vələ čum dəvârə kor / bəkəndəm palat dârə kəməŋə ti nâmə / unə vər bəŋəm yâdigâri mi nâmə

ای دخترا! دل است که به دل راه دارد/ ولی چشم نگاه می‌کند و رد می‌شود دختر/ روی تنه درخت افرا نام تو را کندم/ کنار نام تو، نام خود را به یادگار نهادم.

از جمله عوامل شکل‌ده تفکر روستایی، پای‌بندی به سنت، احترام به خانواده و ریش سفیدان، احترام به اخلاق و آداب و رسوم به جا مانده از سال‌های پیشین است.

در ترانه‌ها دیده می‌شود که عاشق از مادر محبوب خود که بنا بر عرف و قوانین نانوشته، پاسدار حیا و حرمت و بیگانه با عشق و دوستی آن‌هاست، شکوه می‌کند. مادرانی که گرچه سراپا عشق و محبتند، مَهر ممنوعیت بر عشق‌ورزی و محبت فرزندان به معشوق زده‌اند.

تی دیله بیا تاود به بیشیم به خانه/ ایتا کاری بوکون تی ماری ندانه/ اگر تی ماری تره بیدینه می امره/ تره بیرون کونه از خودوش خانه.

ti dila biâ tâvəd bə bišim bəxânə/ itâ kâri bukun ti mârəy nədânə/ âgər ti mârəy təra bidinə mi amra/ təra biruna kunə âz xuduşə xânə.

بیا دلت را راضی کن به خانه برویم/ یک کاری کن تا مادرت نفهمد/ اگر مادرت تو را با من ببیند/ ترا از خانه خود بیرون می‌کند.

بیان عشق از طرف دختر در محیط روستایی تابو بوده، باعث رسوایی او و شرمساری خانواده می‌گردد. به همین دلیل مادران همه‌جا مواظب دخترانند تا مبادا خدشه‌ای به آبروی آن‌ها وارد آید. می‌امه نیا، پا صدا کونه/ می مار بدونه، ت دعوا کونه.

mi am niyâ pâ s dâ kunə/ mi mâr bodon tə davâ kunə.

با من نیا، پاهایت صدا می‌خورد/ مادرم بدانند، ترا دعوا می‌کند.

این ترانه‌ها، آیینۀ زندگی دختر و پسر عاشق روستایی و تصویرگر آرزوهای ممنوع و تقابل ارزش‌های موجود میان نسل‌هاست. عشق زنانه، ارزش‌های قوم را برمی‌آشوبد و به ناچار نگاه دختر، علی‌رغم آرزوهای پنهانش، با نگاه قوم خویش همگون و همراه می‌گردد و از ابراز عشق آشکار خود به محبوب در مقابل شیفتگی‌های او پرهیز می‌نماید.

کوجی کوری می پاتی ورجه گیره/ تی مار مره پایه تی نام اویره/ می جان دیلبر، از همه بهتر، اییچه بی می ور/ عاشق بو بوم لیلی لیلی، شیدا بو بوم خیلی/ چره بیرون نایم تره بیدینم؟/ تی خاننا من پایم تره بیدینم/ تی دونبال هر جایم تره بیدینم.

kuji korəy mi pâ ti vərja girə/ ti mâr mərə pâyə ti nâm âvirə/ mi jâne dilbər, az hamə bəxtər, ipčə bə mi vər/ âşəq bubom leyli leyli , şeydâ bubom xeyli/ çərə birun

nâyəm təra bidinəm/ ti xânə mən pâyəm təra bidinəm/ ti dunbâl har jâyəm təra bidinəm.

ای دختر کوچک پای (دل) من نزد تو گیر است/ مادر تو مرا زیر نظر گرفته وای به حالت/ دلبر جانان من! ای بهترینم! کمی نزد من بیا/ عاشق شدم لیلی لیلی، سرگشته و شیدا شدم خیلی/ چرا نباید به هوای دیدن تو از خانه بیرون آیم؟/ خانه‌ات را زیر نظر می‌گیرم تا ترا ببینم/ بدنبال تو هر جا روانم تا ترا ببینم.  
بنیاد ترانه زیر، عفت و حیای دختری است که علی‌رغم مکنونات قلبی خویش، به نگاه عاشق پاسخ نداده و پرده از سر ضمیر بر نداشته‌است.

هر وقت آیم تلار جور ایسایی/ می آمون ره تو می رایه پای/ تا تی چوم می چومه میان دکفته/ پنجرانه دودی شی د نایی.

har vəxt âyəm təlârə jor isâyi/ mi âmonə rə tu mi rāya pây/ tâ ti čum mi čumə miyân dəkəftə/ pənjərəna dəvədy ši də nâyi.

هر وقت که می‌آیم روی ایوان ایستاده‌ای/ مسیر آمدن مرا، هنگام عبور من، کشیک می‌کشی/ اما زمانی که چشم من به چشم تو می‌افتد/ پنجره‌ها را می‌بندی، می‌روی و دیگر نمی‌آیی.  
یا: چره کور جه تی چوم، هیزاران گب واره کور/ داری در تی اول لب اونه قایم داری کور.  
čərə kor jə ti čum hizârân gəb vâre kor/ dâri dər ti u ləb unə qâyəm dâri kor.  
دختر چرا از چشمانت هزاران سخن می‌بارد/ اما لبان تو آنها را پنهان می‌سازد.

### ۳. ۵. عاشقانه‌ها و جایگاه زن

در ترانه‌های عاشقانه، گاهی بین عاشق و معشوق، رقیب و شخص سومی وجود ندارد؛ بلکه تنها چیزی که ترانه را پیش می‌برد، اصرار عاشق و ناز معشوق است. رابطه زن با مرد در این ترانه‌ها شبیه رابطه مراد با مرید است و این نشان از جایگاه والای زن و حرمت و احترام او در نگاه مردان این سامان دارد.  
نوکون ناز، نوکون ناز، مره شیدا نوکون باز/ نوکون ناز، نوکون ناز، دوچوم داری پور از راز/ تی چوم آتش فشانه/ می فانوس شبانه/ بنازم تی چومانا/ تی لب یاقوت مانه/ ولی می قوت جانه/ بنازم تی لبانا.  
nukun nâz nukun nâz mərə šeydâ nukun bâz/ nukun nâz nukun nâz du čum dâri pur az râz/ ti čum âtəš fəšânə/ mi fânušə šəbânə/ bənâzəm ti čumânâ/ ti ləb yâqutə mânə/ vəli mi qutə jânə/ bənâzəm ti ləbâna.

ناز نکن، ناز نکن، مرا دوباره شیدا نکن/ ناز نکن، ناز نکن، ای که چشمانی پر از راز داری/ چشم تو به مانند آتش فشان است، فانوس شبانه من است/ حیران چشمان تو گردم/ لبانت به رنگ یاقوت است/ ولی قوت و غذای جان من است/ حیران لبانت شوم.

عاشق پیرامون خود جلوه‌ای از جمال معشوق می‌بیند. حتی مهتاب و شبنم و ستارگان نمایانگر وجود یارند. خوش خوش تابه ماتاب/ می چومه نایه خواب/ روزا مانه ایمشب/ ماتاب دیله باب/ من به عالم، ماتاب شبه فاندم/ ای پیس خاله تی گفت و گویه/ بیا اوی ریزه ریحان/ دارم تی آرزویه/ بیا بیدین شبنم کور/ سبزان سر سوسو زنه/ ستارانه نور فوکونه/ می ریزه گوله ریحان/ تی عاشق نرنجان/ تی مویانه تاب ناوادان/ عاشق بی تابه بیدین/ می چومه بی خوابه بیدین/ تی قولان بیاد بار/ ندان مره د آزار.

xuš xuš tâbə mâtab/ mi čuma nâyə xâb/ruza mânə imšəb/ mâtabə dilə bâb/ mən bə âləm mâtab šəba fândəm/ ipis xâlə ti goftə guya/ biâ oy rizə reyhân/ dâram ti ârəzuya/ biâ bidin šəbnəm kor/ səbzân sər susu zənə/ sətârâna nur fukunə/ mi rizə gulə reyhân/ ti âšəqâ nərənjan/ ti muyânâ tâb nâvâdân/ âšəqə bi tâba bidin/ mi čumə bi xâba bidin/ ti qolâna bə yâd bâr/ nədân mərə də âzâr.

مهتاب خوش می‌تابد/ ولی به چشم من خواب نمی‌آید/ امشب مثال روز است/ مهتاب دلپسند است/ من، گفت و گوی کوتاهی/ با تو در شبی مهتابی را با عالم عوض نمی‌کنم/ بیا ای ریحان ریز نقش من! که آرزومند توأم/ بیا ای دختر! شبنم را ببین/ که روی علف‌زارها سوسو می‌زند/ و حتی برای ستاره‌ها هم نورافشانی می‌کند/ ای ریحان کوچک من! عاشقت را نرنجان/ موهایت را پیچ و تاب نده/ عاشق بی قرار را ببین/ چشم بی خواب مرا ببین/ تا عهد و پیمانت را به خاطر آوری/ دیگر مرا نرنجان. زن در فولکلور گیلان نه تنها مظهر زیبایی و آرامش است، بلکه به عنوان حامی و پشتیبان مرد و بازویی قوی در خانواده محسوب می‌گردد.

ویری می آرام جانای/ بنازم تی نرگس نای/ تی زولفان بنفشه مانای/ ویریز کاوول اوسانیم، دانه واشانیم، امی توم بیجارای.

virî mi ârâme jânây/ bənâzəm ti nərgəsânây/ ti zulfân bənəfše mânây/ viriz kâval usânim, dâne vâšanim, ami tum bijârây.

برخیز آرام جانم! نرگس چشمانت را بنازم/ گیسوانت به مانند گل بنفشه است/ برخیز خیش برداریم، در خزانه‌ی برنج مان، دانه بکاریم.

عاشق، حتی نقاط ضعف محبوب را زیبا می‌بیند و قد کوتاه او را بهانه‌ای برای ستایش و نوازش می‌یابد. پاج لیلی تی مویه کج بنه/ تی گردن مرخانه رج بنه/ عاشق بوبومه تی چومانه/ تی او گردن بند مرخانه.

pâče leyli ti muya kaj banə/ ti gardənə mərxiânə rəj banə/ âšəq boboma ti čumâna/ ti u gardənbənd mərxiânə.

لیلی ریز نقش من! موهایت را کج بگذار/ دانه‌های گردن بندت را ردیف بگذار/ عاشق چشمانت شد/ عاشق گردن بندت گردیدم.

## ۵. نتیجه‌گیری

عشق یکی از مضامین مهم شعر گیلکی است. در شعرهای عاشقانه گیلکی عاشق همه وجودش را فدای معشوق می‌کند. این عاشقانه‌ها تقریباً تهنی از هرگونه نفرت به رقیب و کلامی تصاحب‌گرانه نسبت به معشوق است.

در اکثر ترانه‌های عاشقانه، درخواست و امیدواری به وصال محبوب و بازگشت او و برقراری عهد و پیمان موج می‌زند و اثری از ناامیدی شدید، احساس بیچارگی و درماندگی، آرزوی مرگ و نیستی برای خود از خداوند، خودکشی از سر تهایی عاطفی و یا طلب نابودی محبوب بی‌وفا و حتی کوچک‌ترین نشانی از خیانت دیده نمی‌شود. اینها نمایانگر امیدواری مردم این منطقه به بهبود وضعیت زندگی، نگاه روشن آنان به آینده، عزت نفس و تعادل روانی در روابط انسانی است.

بررسی کیفی ترانه‌ها، در ارتباط با بازنمایی زنان، نشان از حاکمیت نگاه انسانی توأم با احترام دارد. گرچه راوی اکثر ترانه‌ها مردان بوده‌اند و زبان ترانه‌ها مردانه است، ترانه‌ها غالباً دارای زبانی غیر جنسیتی هستند. این بخش از فرهنگ توده مردم یعنی ترانه‌ها، نه تنها زن‌ستیز نبوده، که نشان از جایگاه برتر زنان دارد. در این اشعار، مردان غالباً در موقعیت‌های سازندگی و حمایتی قرار دارند و زنان نیز چونان شخصیتی فعال و حامی می‌باشند.

عینی‌گرایی در قالب توصیف فضاها، باعث ارتباط نزدیک‌تر شنونده با اشیا و عناصر ترانه شده و انتقال پیام را تسهیل می‌کند. تصویر و تخیل در ترانه‌ها، ساده و به دور از پیچیدگی است و بر مدار پدیده‌های بیرونی که برانگیزاننده شعر است، شکل می‌گیرد. شیوه شخصیت‌پردازی در این ترانه‌ها، استفاده از توصیف مستقیم و شخصیت‌پردازی تلفیقی (کلامی - تصویری) است که تخیل و همدلی شنونده را به همراه می‌آورد.

## کتاب‌نامه

۱. استور، آنتونی، (۱۳۸۳)، موسیقی و ذهن، تهران، چاپ غزال
۲. پناهی سمنانی، احمد، (۱۳۸۳)، ترانه و ترانه سرایی در ایران، تهران، انتشارات سروش.
۳. خداجو، علی، (۱۳۷۷)، هزار ترانه فارسی، رشت، هنر و اندیشه.
۴. خودزکو، الکساندر، (۱۳۸۱)، ترانه‌های محلی ساکنان کرانه‌های جنوبی دریای خزر، ترجمه جعفر جمالی زاده، تهران، سروش.
۵. دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، لغت نامه، تهران، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

۶. شیرین‌کام، شهره، (۱۳۹۲)، بررسی محتوایی ترانه‌های گیلکی، به راهنمایی علی صفایی، پایان‌نامه ارشد، دانشگاه پیام نور گیلان.
۷. سرتیپ پور، جهانگیر، (۱۳۷۲)، ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی، رشت، نشر گیلکان.
۸. عباسی، هوشنگ، (۱۳۷۶)، شاعران گیلک و شعر گیلکی، رشت، نخعی.
۹. فرض پور ماچیان، مصطفی، (۱۳۷۶)، دستور زبان فارسی، رشت، طاعتی.
۱۰. مرعشی، احمد، (۱۳۶۳)، واژه‌نامه گویش گیلکی، رشت، طاعتی.
۱۱. معین، محمد، (۱۳۷۱). فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات امیر کبیر.